

بینش غرض آفرینش

محمد بن حسن اصفهانی

تصحیح سید محمود مرعشی نجفی

مجموعه‌ای خطی به شماره «۱۴۸۱/۵» در کتابخانه بزرگ مرجع عالیقدر شیعه، آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته وجود دارد که بسیار نفیس و دارای مطالب تاریخی و برخی رساله‌ها و نیز صورت مکاتبات برخی از عالمان، حاکمان و دیگران است. این جنگ را چند سال گذشته با تعدادی دیگر از نسخه‌های خطی نفیس و کهن فارسی و عربی برای این کتابخانه بزرگ خریداری نمودم. در این مجموعه رساله‌ای است با عنوان «بینش غرض آفرینش» به فارسی، اثر عالم بزرگوار، محمد بن حسن بن محمد اصفهانی، معروف به «فاضل هندی» و متوفی به سال ۱۱۳۷ ه.ق. اینجانب هنگام مطالعه و توزیع آن، مصمم شدم که آن را در فصلنامه «میراث شهاب» کتابخانه منتشر سازم. این رساله در علم مناظره نگاشته شده و به صورت پرسش و پاسخ سامان یافته است. در این پرسش و پاسخها مسائل بسیار دقیقی وجود دارد که بسیاری از افراد چون اینجانب نخواهیم توانست از آنها بی‌نیاز باشیم؛ لذا مطالعه چنین رساله‌هایی به دوستان، بویژه طلاب و محصلین حوزه‌های علمیه، پیشنهاد می‌شود.

اینک بایسته است نظری گذرا پیرامون زندگینامه آن عالم جلیل القدر بیفکنیم تا شاید بتوانیم اندکی از گوشه‌های ناگفته شرح احوال وی را بازگو کرده باشیم.

فاضل هندی، محمد بن حسن بن محمد اصفهانی، ملقب به بهاء الدین و معروف به بهاء که گاه به تاج الفقهاء و فاضل اصفهانی و یاکاشف اللثام موصوف می‌باشد، از عالمان و اواخر عصر صفوی است.

وی تألیفات بسیاری دارد که در برخی از منابع تا هشتاد اثر به او نسبت داده‌اند؛ از جمله:

۱. إحالة النظر فی القضاء والقدر؛

۲. تفسیر قرآن کریم؛

۳. تلخیص کتاب الشفاء ابن سینا، در حکمت؛

۴. التمهیص در علم بلاغت که گزیده‌ای از کتاب تلخیص المفتاح خطیب دمشقی است؛

۵. چهار آینه به فارسی در اثبات چهار مطلب (نسخه‌ای از آن به شماره «۷۵۲۹» در این کتابخانه موجود است)؛

۶. حاشیه شرح عقاید نسفیه تفتازانی؛

۷. حاشیه شرح مواقف میر سید شریف؛

۸. کشف اللثام عن قواعد الأحكام، به عربی در شرح کتاب قواعد الاحکام علامه حلی. این اثر در دو جلد به صورت سنگی و قطع رحلی چاپ و منتشر شده و چون نایاب شده بود، از سوی واحد انتشارات این کتابخانه بزرگ به صورت افست در همان قطع رحلی چاپ و منتشر گردید. نقل است که مرحوم شیخ محمد حسن نجفی، صاحب جواهر، به کتاب کشف اللثام عنایت ویژه داشته است. چند نسخه خطی این کتاب در کتابخانه بزرگ ما به شماره‌های «۳۷۶۷»، «۵۳۸۹»، «۵۶۶۴» و «۷۸۴۲» موجود است؛

۹. کلید بهشت، به فارسی در اصول دین؛

۱۰. التزویجیه، نسخه خطی آن به شماره «۱۴۰۹» در این کتابخانه است؛

۱۱. التنصیص، نسخه خطی آن در مجموعه شماره «۸۱۷» این کتابخانه موجود است؛

۱۲. المناهج السویة فی شرح الرّوضة البهیة، به عربی. چند نسخه نفیس آن به شماره‌های «۲۹۶۵»، «۲۹۶۶»، «۴۰۴۰» و «۶۷۸۵» در این کتابخانه بزرگ موجود است؛

۱۳. قراح الإقتراح، نسخه آن در مجموعه شماره «۸۱۷» این کتابخانه قرار دارد؛

۱۴. کاشف اسرار الیقین، نسخه آن در این کتابخانه بزرگ به شماره «۴۷۴۴» موجود است؛

۱۵. الکوکب الدرّی، نسخه‌ای در مجموعه شماره «۸۱۷» و نسخه دیگری به شماره «۷۳۱۴» در این کتابخانه موجود است؛

۱۶. اللثالی العبقریّة، دو نسخه آن به شماره‌های «۴۷۹» و «۱۸۱۴» در این کتابخانه موجود است؛

۱۷. الأحکام فی الفقه، نسخه خطّی آن به شماره «۱۱۶۲۴» موجود است؛

۱۸. رساله بینش غرض آفرینش، این رساله را مؤلّف برای شاه سلطان حسین صفوی نگاشته است. نسخه‌های خطّی آن تا حدودی نایاب می‌باشد. یک نسخه مورّخ ۱۱۱۶ ه.ق یعنی در زمان مؤلّف در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود می‌باشد. همان‌گونه که بیان شد، وی افزون بر «۸۰» کتاب و رساله نگاشته و اعلام تمام آثار وی در این گزارش کوتاه میسر نمی‌باشد.

فاضل هندی در سال ۱۰۶۲ ه.ق متولد شد و به سال ۱۱۳۵ یا ۱۱۳۷ ه.ق، همزمان با یورش افغانها به اصفهان، رحلت نمود. وی را در تخت فولاد، بالاتر از قبر آخوند مولی اسماعیل خواجه‌ای اصفهانی، دفن نمودند. این عالم بزرگوار را بدین سبب فاضل هندی خوانده‌اند که در سالهای جوانی با پدرش تاج الدّین حسن به هند رفته و سالها در آن منطقه اقامت نموده و پس از مراجعت، برخلاف رضایت خویش، به فاضل هندی مشهور گردیده است. فاضل هندی از ملا حسنعلی، فرزند عالم بزرگوار ملا عبد الله شوشتری استاد مجلسی اوّل، روایت کرده است.

* * *

حمد و سپاس بی‌قیاس حکیمی را سزااست که قطره‌ای از بحر جودش مجموع کونین است و دو مصراع یک باب از قدرتش، همگی نشأتین. و صلوات نامعدود و تحیات نامحدود بر سید کائنات و افضل موجودات و سرور نبیین و خلاصه ماء و طین و بر آل و عترت طیبینش باد ابدالآباد.

و بعد. چون غرض از آفرینش خلق، شناخت واجب بی‌مثال است و از ایجاد انس و جن، عبادت معبود متعال، و جمیع افراد این دو نوع، به این دو تکلیف مکلفند و به این مزیت مشرف، حجّت باری - عزّ اسمه - بر جمیع تمام است و انعامش عام و برهانش

قاطع و نجوم هدایتش لامع و انوار آیاتش ساطع. مع هذا، چو به اغواء شیاطین و تلبیس ابلیس لعین، اغشیه شبهات و ظلمتهای توهمات، بصائر اکثر مردم را از ادراک حق محجوب داشته، در بوادی ضلالت و جهالت متحیر گذاشته است، این رساله را که نامش بینش غرض آفرینش است، تألیف نمودم تا احیاء اموات مکلفین نموده، از ادویه جهل و غوایت نجات داده، بیان نمایم که طریق حق، در علم و عمل، از غایت ظهور چنان است که در یک مجلس می تواند که معلوم اکثر عوام شود. واللّه الهادی.

مروی است که حضرت داود - علی نبینا وآله وعلیه السّلام - از حضرت عزّت مسألت نمود از علّت آفرینش خلق. پس جواب آمد که: «كنت کنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف»؛^۱ یعنی بودم گنجی نهان، پس خواستم که شناخته شوم، پس آفریدم خلق را تا شناخته شوم. پس علّت آفریدن، شناختن اوست.

پس بدان که وجود آفریننده و صانع از برای خلق که بذاته موجود باشد، ظاهراً که محتاج به فکر نباشد، از جهت آنکه اگر جمیع موجودات چنین باشند که هیچ یک از ایشان بذاته موجود نباشد، پس همه موجودات را که ملاحظه کنیم، بالذات معدوم خواهند بود و دیگری باید که آنها را ایجاد کند. حاصل آنکه اشیائی که بذاته موجود نیستند، خواه متناهی باشند و خواه غیرمتناهی، تا غیری ایجاد آنها نکند، چگونه موجود می شوند؟ پس بالضرورت، موجودی هست که بذاته موجود است و او صانع عالم است و علم و قدرت و چنانچه بذاته موجود است، بذاته دانا و تواناست؛ چه او خلق خود را دانا و توانا کرده است، پس چون شود که خود دانا و توانا نباشد و چون بذاته دانا و تواناست، پس جهل و عجز نسبت به او متصوّر نمی شود و هرگاه چنین باشد، پس جواد و فیاض علی الاطلاق خواهد بود و هرچه در حکمت باید که موجود شود، ایجاد خواهد فرمود از جهت وجود مقتضی و انتفاء مانع. و به عبارت اخری، فاقد هیچ کمالی نیست و در هر کمالی کامل است؛ چه موجد کمالات و کمالات، ناقص نباشد و در هیچ کمالی محتاج به غیر نباشد، بل بذاته مستجمع کمالات است و جمیع کمالات مقتضای ذات اوست. پس هر کمالی بر وجه اکمل، او را ثابت است. پس واحد باشد؛ چه اگر متعدد باشد، هر یک از ایشان چنین خواهد بود؛ پس هرچه موجود است، مخلوق هر یک خواهد بود؛ این بدیهی الاستحاله است.

سؤال: اگر کسی گوید که چگونه قادر است بر اکل و شرب و مشی و جماع و غیر ذلک، جواب گوییم که: این شبهه بس واهی است، از جهت آنکه قادر است بر اکل و شرب و مشی و جماع ممکن که آنها افعال مخلوقات است و قادر نیست بر محالات از آن افعال که منسوب به او باشند؛ به معنی آنکه قادر است بر اکلی که ما مثلاً بر او قادریم؛ یعنی چنانچه ما می توانیم که ماکول را در دهان خود گذاریم و ابتلاع نماییم، او قادر است بر آنکه در دهان ما گذارد و به جوف ما فرستد و چنانچه ما قادریم بر آنکه دست و پای خود را حرکت دهیم، او قادر است بر آنکه دست و پای ما را حرکت دهد و هکذا. و قادر نیست بر آنکه خود حرکت کند یا اکل نماید از جهت استحال آن چه عضوی ندارد. این عین کمال است چنانچه الاغ دم خود را می تواند جنباند، ما نیز می توانیم دم او را جنبانیم و نمی توانیم دم خود را جنبانیم؛ چه دم نداریم و این از جهت کمال ماست نه نقص. پس باری - عزّ و علا - بر جمیع ممکنات قادر است بلا استثناء. و معنی آنچه حکما و طائفة محقه می گویند که باری - تعالی - صفت زائده ندارد، بل صفاتش غیر ذات است، همین است که گفتیم که بذاته موجود است و دانا و توانا؛ به معنی آنکه چنانچه نور را روشنایی عارض نمی شود، بل بذاته روشن است، همچنین حضرت باری - تعالی - را وجود و علم و قدرت عارض نمی شود، بل بذاته هست و توانا و دانا است و بذاته حیّ است و حیوة به معنی صحّت علم و قدرت است و چون بذاته چنین باشد، به هیچ وجه من الوجوه، زیادت و نقصانی در علم و قدرت او متصوّر نشود. و چون واحد است، پس سائر موجودات مخلوق اویند؛ پس او را به غیر خود احتیاجی نباشد، چه خالق را به مخلوق احتیاجی نمی باشد در وجود و نه در کمالی از کمالات؛ پس مکانی ندارد پس در جهتی نباشد.

سؤال: چه شود که احتیاج مکان نداشته باشد، لیکن مکانی آفریده باشد و در آن متمکن شده باشد، بدون احتیاج به آن و همچنین جهتی را مخصوص خود گردانیده باشد؟

جواب: بدیهی است که مخصوص بودن به مکانی، دون مکانی و به جهتی، دون جهتی، نقص است و ممکن نیست که از جهت خود نقصی تحصیل کند. و ایضاً یا کمال است یا نقص؛ اگر نقص است، ممکن نیست که از جهت خود تحصیل کند و اگر کمال است، پس بذاته ناقص بوده و من بعد، تحصیل این کمال از جهت خود کرده به

واسطه مخلوق خود. و چون مبدأ جمیع کمالات و کمالات است، به هیچ وجه نقص در شأن او متصور نباشد؛ پس تأثر و تغیر در او متصور نشود و ظلم نکند؛ چه ظلم فی نفسه قبیح است و ظالم ناقص. و منشأ ظلم، جهل یا عجز است یا هر دو با تأثر حقد و غیظ و غضب؛ چه ظالم یا نادانسته ظلم می‌کند یا می‌داند و چون کینه مظلوم را دارد بر او ظلم می‌کند یا آنکه هیچ یک نیست، لیکن با مظلوم بد است و دشمن اوست بی‌وجهی؛ و جمیع این صور، نسبت به باری - تعالی - محال است؛ چه او در ازل می‌دانست و همیشه می‌داند که چه خواهد شد و مخلوقات او چه خواهند کرد و همیشه قادر است بر هر چه خواهد و بر بازداشتن مخلوقات از هر چه نخواهد که از ایشان صادر شود. پس تعذیب ابدی که می‌فرماید کفار را، عین عدل است؛ چه ایشان اگر ابداً مخلی به طبع^۱ می‌بودند، کفر و مخالفت امر الهیه می‌نمودند و اگر بعد از چندین سال، تأذیب و تعذیب، مخلی به طبع شوند، باز در کفر و مخالفت می‌کوشیدند؛ چنانچه فرموده: «ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه»^۲ و ایمان و اطاعت و انقیاد و تضرع، در حین معاینه عذاب، موجب رفع آن نمی‌شود و چه با اخلاص و حقیقت ایمان و اطاعت نیست؛ چنانچه فرعون، چون در وقت غرق ایمان آورد، گفته شد: «الآن وقد عصیت قبل»^۳ و اگر کسی گوید که چرا ایشان را آفرید؟ گوییم: از جهت مصلحت مؤمنین، چنانچه مذکور خواهد شد به تفصیل و اگر گوید: چرا ایشان را اعاده می‌کند و چه فائده بر تعذیب ایشان مترتب می‌شود؟ گوییم: از جهت مؤمنین که اگر چنین نبود، اکثر عباد، جهد در طلب حق نمی‌کردند و به حق نمی‌رسیدند. و در آخرت تعذیب ایشان، موجب زیادتی خشنودی مؤمنین است از جهات شتی^۴. پس عجب احمقانند جماعتی که اعتراف به عدل الهی دارند و می‌گویند که مؤثری در وجود غیر اله نیست و عباد را در افعال خود اختیاری و تأثیری نه؛ بل فاعل افعال ایشان خداست - تعالی شأنه!

نهایت مافی‌الباب، آن است که عباد، محل قهر و اجبار الهی‌اند بر افعال و هرگاه که کسی بر ایشان الزام می‌کند که پس تعذیب کفار ظلم خواهد بود، می‌گویند: «لا یسأل

۱. خود به خود.

۲. سوره انعام، آیه ۲۸.

۳. سوره یونس، آیه ۹۱.

۴. گوناگون و مختلف.

عَمَّا يَفْعَلُ»^۱ و نمی دانند که این، به نسبت ظلم است و نمی فهمند که حقیقت معنی «لا یسأل عَمَّا يَفْعَلُ» آن است که عباد را نمی رسد که اعتراض بر خدا کنند یا سؤال کنند از جهت تمییز صواب از غیر آن از جهت آنکه جمیع افعال الهیّه صواب است و عین حکمت. و جناب عزّت، اعظم از آن است که عباد را رتبه این سؤال باشد، نه آنکه اعتقاد ظلم کنند نسبت به جناب او و به زبان تلفظ نکنند.

و عجب احمقانند که چون شنیده اند که «لا یجری فی ملکه الا ما یشاء»،^۲ گمان کرده اند که انواع کفر و فسوق که از عباد صادر می شود، از او صادر می شود حقیقتاً! و نفهمیده اند که معنیش آن است که اگر خدا نمی خواست خلق کفار و فسّاق را، نمی آفرید ایشان را و اگر نمی خواست که ایشان مخلّی به طبع باشند و به اختیار خود آنچه خواهند کنند، ایشان را مختار به طبع نمی کرد. پس، از این جهت آنچه می شود، به مشیّت الهی می شود.

سؤال: اگر کسی گوید که آفریدن، کمال است و احسان، کمال است و عفو از جرائم، کمال است و عدل، کمال است و هر یک از اینها متجدّد می شود ابداً نسبت به باری تعالی، پس چون کمالات او زیاده نمی گردد؟

جواب: آنچه کمال است، نسبت به باری - تعالی - نیست، الا تعلق اراده او به شدن آنها. و در ازل دفعه تعلق گرفته است به شدن جمیع این افعال تا ابد. پس هرگز کمال او زیاده نگردد و هر چند که این افعال بالقوة باشند، کمال او نسبت به آنها بالفعل است، چنانچه هرگاه ملکی امر کند خازن خود را به عطایا از جهت جماعتی، کمال ملک همان فرمودن است و در وقت تسلیم خازن عطایا را به آن جماعت، ملک را کمالی زیاده نمی شود و لهذا اگر تسلیم نکند، موجب نقص ملک نمی شود؛ بلکه نقص، نسبت به خازن دارد و به این جواب معلوم شد جواب سؤال دیگر که در کمالات فعلیه محتاج است واجب به خلق.

سؤال: اگر کسی گوید که علم به جزئیّات و اشخاص اشیاء دارد یا نه؛ اگر ندارد، علمش ناقص خواهد بود و گر دارد، معلوم است که شخص قبل از وجودش، شخص نیست از جهت آنکه تشخّص، عبارت است از خصوصیت وجود؛ پس در ازل علم به اشخاص نداشته و بعد از وجود ایشان علم حاصل شده؟

۱. سورة انبیاء، آیه ۲۳.

۲. در منابع یافت نشد.

جواب: علم ازلی متعلق است به اشخاص و ازلاً و ابداً علم حاصل است به آنها بدون زیاده و نقصان در علم، و اختلافات احوال در معلومات هست که در حین عدم اشخاص نبوده‌اند و در حین وجود اشخاص می‌شوند؛ و علم ازلی همیشه متعلق است و به هر دو حالت ایشان، بدون تغییر در علم؛ و اشتباه اختلاف حال معلومات به اختلاف حال علم، منشأ غلط فلاسفه شده است که چون اشخاص کائنات در ازل معدومند و به این جهت اشخاص نیستند، گمان کرده‌اند که علم به آنها، من حیث آنها اشخاص، ممکن نیست که در ازل متعلق شود. پس، حکم کرده‌اند به آن که باری - عزّ اسمہ - علم به اشخاص، من حیث آنها اشخاص، نداشته و ندارد - تعالی عما یقولون علواً کثیراً. و گویا که تصریح نصوص به سمیع و بصیر بودن باری تعالی، از جهت ارشاد خلق است به علم به جزئیات.

تنبيه: بدان که اطلاق این دو لفظ بر باری - تعالی - به طریق حقیقت است نه مجاز، چنانچه گروهی توهم کرده‌اند. چه معنی حقیقی سمیع، ادراک‌کننده مسموعات است و معنی بصیر ادراک‌کننده مبصرات؛ خواه به توسط عضوی و قوه‌ای بوده باشد و خواه نه.

نبوت

هرگاه معلوم باشد که خدای - عزّوجلّ - علیم و قدیر و حکیم است و از ظلم و جمیع نقایص مبرا و منزّه است، پس هرگاه کسی ادعا کند که از جانب او پیغام آورده و رسول اوست به عباد، و دعوت کند ایشان را به امری چند از اوامر و نواهی الهیّه، معلوم است که احدی به مجرد دعوی، تصدیق او نخواهد کرد، مگر شخصی که در عقل ناقص باشد باظنّ قویّ متاخم علم به صدق او داشته باشد. پس جمهور عباد، بینة و برهانی بر صدق دعوی او طلب خواهند کرد. پس هرگاه اقامت بینة نماید، به نحوی که عامّة عقلا، مرسل الیهم را، علم به صدق او حاصل شود و به او بگردند و اصول و فروع دین را از او اخذ نمایند و تحمّل مشقّت‌های تکالیف نمایند و به آن طلب نجات کنند و تقرّب به حضرت باری - عزّ اسمہ - جویند و معارضی مر بینة او را ظاهر نشود و به هیچ نحو کذب او ظاهر نگردد، پس یقیناً صادق و رسول به حق خواهد بود که اگر کاذب بوده باشد، بالضرورة خالق علیم قدیر حکیم، کذب او را بر عباد ظاهر

می‌گرداند. چه تمکین چنین ظالمی از چنین ظلمی، با علم به حال و کمال قدرت بر دفع او، ظلم است و به عبارت اخری، تمکین شخصی از چنین ادعایی و اقامت بینه و برهان بر صدق دعوی بلا معارض، دلیل است بر رضای خدای - تعالی - به گرویدن عباد به او، خصوصاً که بینه رسول نمی‌باشد الا استجابت دعای او در معجزات که معلوم است که خدای - تعالی - خود کرده است. چه این عین تصدیق الهی است و اگر محتمل باشد که معجزات از افعال ملائکه یا مخلوقین دیگر بوده باشد که اطاعت و موافقت رسول می‌نموده باشند، سخن در تمکین ایشان، مثل سخن در تمکین رسول است.

فصل: ظهور نبوت اول انبیاء به معجزه می‌شود و انبیاء بعد از او، به نص سابق به معجزه می‌شود و در شأن آنان که ما را اطلاع بر حال ایشان به هم رسیده، هر دو مجتمعند از جهت آنکه غالب آن است که جمعی مطلع بر نص نبی سابق نیستند.

فصل: محمد بن عبد الله ﷺ رسول به حق است؛ چه با قطع نظر از نصوص انبیاء سابق و سایر معجزات، غیر قرآن، متواتر است که ادعای رسالت نمود و اظهار معجزات فرمود؛ از آن جمله قرآن را آورد و مکرر معارض طلبید و گفت: «لئن اجتمعت الانس والجن علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله»^۱ و جمیع، اعتراف به عجز نمودند و متصدی معارضه نگردیدند و الا منقول می‌شد، بل اشهر از قرآن می‌شد و به نحوی می‌شد که قرآن مهجور می‌گردید، از جهت آنکه کفار همیشه بیش از اهل اسلام بوده‌اند و می‌باشند.

فصل: انبیاء معصومند از جمیع معاصی و از سهو و خطا و نسیان؛ چه اگر معصوم نباشند، اعتماد بر قول و فعل ایشان نخواهد بود و در هر قولی از اقوال ایشان و هر فعلی از افعال ایشان، احتمال حق و صواب می‌رود.

سؤال: اگر کسی گوید که در قرآن است «وإما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری»^۲، گوییم: مثل «لئن اشركت لیحبطن عملک»^۳ است، در آنکه خطاب ظاهر با نبی است و مراد تأدیب دیگران است.

۱. سوره اسراء، آیه ۸۸

۲. سوره انعام، آیه ۶۸

۳. سوره زمر، آیه ۶۵

سؤال: اگر کسی گوید که فرموده: «سنقرنک فلا تنسی الا ما شاء الله»^۱، جواب می‌گوییم: نسیان بعضی از آیات به اعتبار آنکه الله - تعالی - از جهت مصلحتی محو فرماید از لوح خاطر مبارک حضرت، قصوری ندارد؛ «يمحو الله ما يشاء و يثبت»^۲.
سؤال فرموده: «عفا الله عنك لم اذنت لهم»^۳؛ یعنی عفو فرمود الله - تعالی - از تو، چرا اذن دادی ایشان را؟ و این عتاب است و دلالت می‌کند که اذن، مستحسن نبوده؟
جواب آنکه: اولی به شأن حضرت، آن بود که بی اذن الهی ایشان را مأذون نسازد و عتاب از جهت ارتکاب خلاف اولی بوده.

سؤال فرموده: «إنا فتحنا لك فتحاً مبيناً ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر و يتم نعمته عليك و يهديك صراطاً مستقيماً»^۴.

جواب: بدان که ظاهراً نزول آیه در شأن فتح مکه است و مروی است که قبل از آن حضرت رسالت ﷺ در عالم خواب مأمور شدند به زیارت کعبه. پس صحابه را اخبار فرمودند به فتح مکه و متوجه مکه شدند و احرام به عمره بستند با صحابه. چون به حدیبیه رسیدند، اهل مکه مانع دخول مکه شدند و لهذا حضرت و صحابه در حدیبیه محمل شده، به مدینه منوره مراجعت فرمودند و منافقان در باب اخبار حضرت به فتح مکه سخنها می‌گفتند و مردم ضعفاء الایمان را وهنی و شکمی در اعتقاد روی داد. بعد از آنکه مکه فتح شد، آیه نازل شد. پس اولاً شاید که مراد ذنب حضرت نسبت به امت بوده باشد، به معنی فعلی یا قولی که به سبب آن امت خطای بر حضرت و ناراضی از او باشند؛ پس معنی آن می‌شود که فتح کردیم تا ایشان راضی شوند از تو و ثانیاً شاید که مراد فعل یا قولی باشد که به زعم مردم ذنب بوده باشد؛ پس حاصل معنی آن است که فتح کردیم تا معلوم ایشان شود که تو را ذنبی نبوده و نیست و ثالثاً آنکه حضرت تحمل ذنوب شیعه فرموده بود؛ پس نسبت فتح آن ذنوب آمرزیده شد چنانکه در بعضی از اخبار وارد شده. و اما واپسین، به معنی رسانیدن به مقصد است؛ پس معنی «و یهدیک صراطاً مستقیماً» رسانیدن حضرت است به راه مقصد.

۱. سوره اعلی، آیه ۶ و ۷.

۲. سوره رعد، آیه ۳۹.

۳. سوره توبه، آیه ۴۳.

۴. سوره فتح، آیه ۱ و ۲.

سؤال: در شأن حضرت آدم - علی نبینا و علیه السلام - فرموده: «و عصی آدم ربّه فغوی»^۱، نسبت عصیان و غوایت به او داده؟

جواب: عصیان، مخالفت امر یا نهی است؛ خواه امر ایجاب باشد و خواه ندب و خواه نهی تحریم باشد و خواه نهی کراهیت؛ خصوصاً کسی که قرب و منزلت او نزد حضرت عزّت، زیاده از غیر است، رعایت او امر و نواهی را زیاده بر دیگران باید کند و ترک مندوب و ارتکاب مکروه نسبت به او معصیت است؛ چنانچه بر مقرّبان ملوک و سلاطین، رعایت زیاده بر دیگران است، حتّی آن که مخالفت اندک ادبی از ایشان، مثل معصیتهایی عظیم است از دیگران و غوایت نیست الاّ از راه مستقیم در رفتن؛ خواه حرام باشد خواه مکروه.

سؤال: فرموده «فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عِزْمًا»^۲ پس نسبت نسیان به حضرت آدم داد؟

جواب: در بعضی از احادیث وارد شده است که عصمت انبیاء در زمین معتبر است و معصیت از آدم در جنّت شد و وجه آن ظاهر است؛ چه مرسل الیهم باید که احتمال مخالفت امر الهی در اقوال و افعال او ندهند و ایشان خود در جنّت بوده‌اند.

فصل: هرگاه نبوّت نبی ثابت شد، واجب است تصدیق او در جمیع اقوال و تکذیب و تردّد در قولی از اقوال او کفر است. پس حدوث عالم، اعنی ما سوی اللّه، ثابت شد به معنی آنکه هرچه غیر ذات باری تعالی است، وجود او مسبوق است به عدم واقعی؛ یعنی اولاً معدوم بوده و بعد از آن موجود شده. از جهت آنکه پیغمبر ما و سایر پیغمبران - صلوات اللّه علیهم - چنین فرموده‌اند: پس کسی که علیم به اخبار نبی به حدوث داشته باشد و منکر آن یا متردّد در آن باشد، کافر است.

سؤال: اگر کسی گوید که ممکنات را علّتی غیر واجب نباشد، پس علّت تامّه مجموع ممکنات است یا بعضی از آنها و هرگاه علّت تامّه متحقّق باشد، معلول تخلّف نمی‌کند بالضروره؛ پس چون عالم حادث باشد با قدم صانع؟

جواب: معلول تخلّف از مقتضای علّت نمی‌کند؛ پس اگر واجب - تعالی - می‌خواست که ممکنات را در ازل ایجاد نماید، می‌کرد ولیکن خواسته که احداث آنها نماید؛ لهذا حادث شده‌اند نه قدیم.

۱. سوره طه، آیه ۱۲۱.

۲. سوره طه، آیه ۱۱۵.

فصل: و از جمله آنچه خبر داده است رسول به حق، معاد روحانی است به معنی بقاء نفس انسانی بعد از موت و سؤال منکر و نکیر و وصول سرور و حزن به میّت و معاد جسمانی است که همین ابدان معاودت می نمایند و همان نفوس به آنها متعلق می گردند و محشور می شوند و مثاب و معاقب می شوند به ثوابها و عقابهای نفسانیّه و جسمانیّه. ابد الابد کسی که منکر احد المعادین باشد، با علم به حال، کافر است.

امامت

بدان که حق - سبحانه و تعالی - انس و جن را نیافریده، الا از جهت آنکه عبادت او کنند، چنانچه فرموده: «ما خلقت الجنّ والانس الا ليعبدون»^۱ و با وجود آنکه عبادت ایشان، موازینی قلیلی از نعم دنیویّه که به ایشان انعام فرموده، نمی شود و وفا به شکر بهری از آن نمی کند، نعم دنیویّه را منظور نفرموده، به ازاء آن عبادات، ثواب و کرامتهایی قرار فرموده و در برابر آن بر کسی که تمرد کند، عقاب ابدی قرار داده تا رغبت ایشان به عبادت زیاده گردد و مستوجب ثواب ابدی شوند و در آخرت به تعذیب مخالفین خشنود و مسرور می شده باشند. چه، فیاض و جواد علی الاطلاق اراده آن دارد که فیض و جودش علی الدوام فایض بوده باشند و چون عبادات موقوف بود بر دانستن طریق عبادات و بر شناخت حق - تعالی - که معبود است و سابقاً نیز مذکور شد که غرض از آفرینش خلق، شناخت حق - تعالی - است و عقول عباد از هر دو قاصر بودند، لهذا ارسال رسل انبیاء فرمود و گفت: «وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا»^۲ و علامتها قرار داد از جهت شناختن ایشان که عبارت از معجزات باشد و حجّت را تمام کرد به نحوی که بر طالبان حق و جویندگان طریق نجات، اشتباهی نماند و چون شناخت حق - تعالی - کما ینبغی و معرفت طریق عبادات او بر شناخت ایشان موقوف بود، شناخت ایشان جزء ایمان باشد، تا آنکه کسی تصدیق نبوت نبیّ خود نکند، مؤمن نباشد و بر معرفت و عبادت او اعتماد نباشد، اگر چه موافق باشد با آن چه نبی فرموده و از جانب الله آورده. چه حق - عزّ و علا - رسل را فرستاده که شناخت و طریق عبادات او را از ایشان اخذ کنیم. پس بدون آن، هر چند شخصی خدا را شناخته باشد و عمر خود را مستغرق عبادت

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲. سوره اسراء، آیه ۱۵.

او گرداند، چون که منکر نبی باشد و از او اخذ نکرده باشد عاصی باشد و مستوجب عذاب ابدی و جاهل به خدا و این طریق مخصوص زمانی دون زمانی نیست، بل از ابتداء خلق ثقلین تا انقراض ایشان می‌باید که معارف الهیه و طرق عبادات را از انبیاء اخذ نمود تا موجب نجات باشد. پس هرگاه نبی از دار فنا رحلت نماید و معلوم است که هر فردی از افراد امت فرا نگرفته است جمیع آنچه را نبی فرموده و از جانب الله آورده؛ خصوصاً جماعتی که به صحبت نبی فایز نشده باشند و جماعتی که بعد از آن به وجود آیند تا ارسال رسولی دیگر یا انقراض اهل تکلیف. پس مکلفین را طریقی باید که به آن طریق، علم حاصل کنند به فرموده نبی و به منزله آن باشند که نبی موجود است و از او اخذ می‌نمایند بلا فرق. و این طریق، منحصر است در تواتر با وجود شخصی که یا جمعی که خبر از فرموده نبی دهند و صدق آن یا آن جماعت در آنچه خبر دهند از نبی، معلوم باشد. و کافی نیست وجود شخصی یا جمعی که به قوت فکر استنباط می‌نموده باشند از قواعد کلیه که نبی فرموده باشد، از جهت آنکه احتمال خطا و سهو در آن ظاهر است و بدیهی است که مردم را علم به حقیقت آن حاصل نمی‌گردد؛ چنانچه بدون تصدیق رسل ممکن است که جمعی به مقتضای عقول، خدا را شناسند و عبادت او کنند، لیکن چون تلقی از رسل ننموده‌اند محل اعتماد نیست و مستوجب اجر و ثواب نه، و یقین نجات حاصل نمی‌گردد. پس، یقین نجات در جمیع ازمان، وقتی حاصل می‌شود که یقیناً معلوم شود که اعتقادات و عبادات موافق فرموده الهی است و یقین موافقت، منحصر است در شنیدن از نبی یا اخبار جمعی که به تواتر نقل او کنند یا اخبار شخصی که معلوم الصدق باشد که از نبی خبر دهد و معلوم است که جمیع جزئیات معارف الهیه و عبادات، متواتر نیست که اگر می‌بود، اختلاف متصور نمی‌شد. پس یقین نجات جماعتی که به مشافهه نبی فائز نشده باشند، منحصر باشد در مشافهه شخصی که خبر دهد از نبی و معلوم الصدق باشد و آن امام است. لهذا فرموده «کونوا مع الصادقین»^۱ و فرموده «یوم ندعوا کلاً أناس بامامهم»^۲ و در حدیث متفق علیه وارد شده «من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة»^۳

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۱.

۳. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۳۰۰؛ اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۲۵۲؛ در کتاب الغیبه نعمانی، ص ۱۳۰، عبارت «امام زمانه»، «امام» آمده است.

و وارده شده در تفسیر آن جاهلیت، کفر. و در احادیث اهل بیت - صلوات الله علیهم - آمده که فرقی نیست میانۀ انکار نبی و امام در کفر؛ چه کفر تکذیب نبی است یا عدم تصدیق آن در جمیع ما جاء به یا بعض آن، و انکار امام، مستلزم آن است بلکه ما جاء به النبى، در حق هر که به مشافهه فائز نگردیده باشد، موقوف است بر معرفت امام.

فصل: هرگاه معلوم شد که راهنمای این جماعت به معارف الهیه و طرق عبادت، منحصر است در چنین امامی که خبر می‌داده باشد از نبی و معلوم الصدق باشد، نه آنکه خبر از رأی خود می‌داده باشد، پس در هر زمان چنین امامی خواهد بود قطعاً و معلوم الصدق بودن او، متصور نمی‌شود الاً به نصّ الهی؛ و نصّ الهی معلوم نمی‌شود الاً به اخبار نبی یا امامی دیگر که چنان باشد تا منتهی شود به نبی. پس لازم است در جمیع اعصار وجود امامی منصوب من الله منصوص علی امامته من الله - تعالی شأنه. اگر در زمانی چنین امامی نبوده باشد، تکلیف ساقط می‌شود؛ چنانچه فرموده: «وما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً». ^۱ چه معلوم شد که بعث رسول، از جهت فراگرفتن معارف الهیه و طریق عبادات است از او و هرگاه رسول از دار فنا رحلت نماید و جمعی باشند یا موجود شوند که به مشافهت رسول فائز نگردیده باشند و امامی چنان نباشد که ایشان را خبر دهد از آنچه رسول از جانب الله آورده، چگونه فراگیرند از رسول؟!

سؤال: هرگاه چنین باشد، پس چرا ظهور امامت امام در هر عصری از قبیل ظهور نبوت انبیاء نیست و اکثراً ائمه تقیه می‌فرموده‌اند و اظهار امامت نزد اکثر مردم نمی‌کرده‌اند از زمان حضرت شیث - علیه السلام - الی الآن؟ حتی آنکه امام این زمان از شدت تقیه، مدتهای مدید است که اخفاء شخص شریف خود نموده و می‌نماید تا زمان ظهورش. و هرگاه منکر امام، مثل منکر نبی، کافر باشد، چرا جمیع ائمه مأمور به جهاد و قتال نگردیدند، چنانکه حضرت امیر المؤمنین در زمان ثلاثه جهاد فرموده و اگر جهاد می‌کرد نصرت نمی‌داد و همچنین سایر ائمه اگر جهاد می‌کردند، منصور نمی‌گردیدند، چنانچه اخبار، ناطق به آن است؛ و چه فرق است میان منکران امامت در عهد ثلاثه و در عهدی که ائمه جهاد فرموده‌اند و منکران امامت در عهدی که حضرت امیر و حضرت امام حسین جهاد فرمودند و چرا حضرت امام حسین را بر اعدای دین نصرت نداد، چنانکه حضرت امیر را نصرت داد؟

جواب: اما اول که امامت ظاهر نیست، مثل ظهور نبوت؛ پس از جهت آن است که مؤمن از منافق ممتاز گردد. چه حجّت به حسب دلیل، بر جمیع مکلفین تمام است در جمیع ازمنه و هیچ فرقی نیست در آن میان نبوت و امامت؛ بلکه هر که جوینده راه حق و طالب نجات یقینی است در زمان نبی، نبوت نبی بر او ظاهر و هویدا است و امامت امام بعد از رحلت نبی، همان ظهور دارد بلا تفاوت؛ لیکن در زمان نبی بسیاری از مردم، اسلام آورده از جهت طمع و بسیاری از جهت خوف و بسیاری از هر دو جهت؛ پس اگر امامت نیز به ظهور نبوت می‌بود و امام مثل نبی، مبسوط الید می‌بود، مؤمنان به حسب ظاهر نیز چنین بودند و امتیازی نمی‌بود میان مؤمنان واقعی و مؤمنان ظاهری و بسیار باشد که مؤمنان ظاهری خود نیز گمان ایمان واقعی به خود داشته باشند و در واقع ایمانشان معلّل به اغراض دنیویّه بوده باشد. و فایده امتیاز آن است که مستحقّ جنّت و کرامت و ثواب نیست الاّ مؤمنان واقعی به حق؛ و اگر امتیاز نباشد، مؤمنان ظاهری که فی الحقیقه منافقاند، محروم شوند از آنها؛ بل به عذاب ابدی گرفتار شوند، عدل الهی معلوم عباد از ملائکه و ثقلین نخواهد گردید و گمان ظلم خواهند کرد. پس با اتمام حجّت، امام مثل نبی، مبسوط الید شده تا آنکه هر که از جهت اغراض دنیویّه ایمان آورده باشد، نفاقش ظاهر شود و هر که از جهت طلب نجات اخروی ایمان آورده باشد، خلوص ایمانش ظاهر شود. اما در زمان نبی، چون جهل و کفر غلبه تمامی بر مردم داشت، حجّت الهی بدون ظهور چنینی بر ایشان تمام نمی‌گردید؛ بلکه اگر جهل و کفر غالب نمی‌بود نیز چنین بود، چه معلوم است که نبوت با تقیّه و اخفا به ظهور نمی‌رسد بر عامه ناس. و در زمان نبی، منافقین و مسلمین واقعی مختلط بودند و بسیاری از ایشان ممتاز از یکدیگر نبودند و این منافی آن چه گفتیم، نیست. از جهت آنکه جماعتی که در زمان نبی از دنیا رحلت کرده‌اند، یا مؤمن واقعی بوده‌اند یا آنکه نفاق و عدم ایمانشان به مرتبه ظهور رسیده که التباسی بر عامه عبادت نمانده. و جمعی از منافقین که باقی بودند بعد از رحلت نبی از مؤمنین به حق ممتاز گردیدند به تکذیب امام و تصدیق او و گویا از جمله مصالح رحلت فرمودن نبی قبل از فناء اکثر منافقین، امتیاز ایشان است از مؤمنین.

و اما ابقاء منافقین و مأمور نکردن امام به جهاد و قتال ایشان، پس مثل مأمور نکردن انبیا است به جهاد کفار بلا تفاوت، و غلبه اعدای امام بر امام، مثل غلبه اعدای بعضی از

انبیاء است بر ایشان و از جمله مصالح و جود ایشان و غلبه ایشان بر انبیاء و ائمه، مثاب و مأجور شدن انبیاء و ائمه است و اتباع ایشان و ظاهر شدن قدر ایمان و اخلاص و عبودیت ایشان بر کافه عباد.

و بالجمله خلق انس و جن، قاطبه، از جهت عبادت باری - عزّ و علا - است؛ اما مؤمنین، پس از جهت آنکه خود عبادت کنند و اما غیر ایشان، پس از جهت عبادت ایشان یا از جهت آنکه مؤمنان از نسل شان به وجود آیند یا از جهت اعانت مؤمنان در امور معاش و محافظت از موانع عبادات تا آنکه به فراغ بال عبادت کنند یا از جهت آنکه اذیت به مؤمنان رسانند و ایشان تحمل کنند و مأجور و مثاب گردند. پس انبیاء و ائمه و مؤمنان از قبیل لبّ و مغز میوه‌اند و سائر عباد از ثقلین، از قبیل قشر و برگ درخت که مقصود از وجود جمیع، وجود لبّ است و مصلحت در جماعتی که امام یا نبی و اتباع آن مأمور به قتل آنها گردیده‌اند، آن است که ایشان به قتل آنها مأجور و مثاب می‌گردند و در جماعتی که انبیاء و ائمه و مؤمنان با ایشان مداهنه می‌فرموده‌اند، آن است که به تقیه و تحمل مشقت تقیه و سائر اذیتها و مضرتها مثاب و مأجور شدند و در جماعتی که انبیاء و ائمه و مؤمنان را به قتل رسانیده‌اند، آن است که مقتولین به درجه شهادت فائز گردند و مثاب شوند و حقیقت ایمان ایشان ظاهر شود نزد ملائکه و سائر عبادالله، چنانچه حقیقت کفر قاتلین ظاهر می‌شود؛ مثلاً اگر واقعه کربلا و واقعه قتل یحیی و زکریا واقع نمی‌شد، ظاهراً آن جماعتی که مرتکب آن امور شنیعه گردیده‌اند، مسلمانان بودند و جماعتی که اظهار رضا یا عدم کراهت نمودند، در نظرهای عامه ناس از اهل اسلام و ایمان بودند با آنکه [در] حقیقت، کافر و مستوجب عذاب ابدی بودند. پس اگر بدون وقوع چنین قضایا، حق - عزّ و علا - ایشان را معذوب می‌کرد، در نظر خلق، ظلم بود و انبیاء و ائمه و اتباع ایشان، ظاهراً مستوجب آن درجات و ثوابات نمی‌گردیدند و حقیقت ایمان و کفر این دو طائفه به ظهور نمی‌رسد.

پس معلوم شد که وقتی که اظهار دین حق، موقوف است بر بسط ید امام یا آنکه مصلحت در خلاف آن نیست، مبسوط الید می‌باشد و هرگاه مصلحت در مغلوبیت و مقهوریت امام است، چنان می‌شود و همچنین انبیاء. معلوم شد که جمیع، موافق حکمت الهی است نسبت به مکلفین و هیچ یک منافی تکلیف نیست؛ بلکه جمیع،

عین لطف است و از جمله مصالح مهاده‌اند امام و عدم ظهور او و امر مؤمنین به جهاد، آن است که اکثر مؤمنین در واقع از جهاد و نصرت امام، تقاعد خواهند کرد و نصرت امام نخواهند نمود و این معصیتی است بس عظیم. پس تا ضرورت، داعی به جهاد نشود، امر به جهاد نمی‌شود. پس معلوم شد که عدم نصرت امام، فسق است نه کفر.

سؤال: اگر کسی گوید که هرگاه امام از جهت ارشاد خلق و هدایت ایشان و تعلیم معالم دین و تعریف معارف الهیه بوده باشد، چگونه روا باشد که مدتهایی مدید از نظر ایشان غایب باشد و ایشان را در جهل و حیرت و ضلال گذارد؟

جواب: معلوم شد که امام منصوب است از جانب الله و مأمور است به اوامر الهیه و اگر او عصیان امر الهی می‌کرد، امامت را نمی‌شایست؛ پس، از عصیان معصوم است و هر چه می‌کند، موافق امر الهی است و آن چه ترک می‌کند، موافقت نهی الهی است. پس بر او اعتراض نمی‌توان کرد.

و عجب از جماعتی که در نهایت فضل و دانش بوده‌اند، این شبهه را دلیل خود کرده‌اند بر عدم وجود امام غایب و ندانسته‌اند که اعتراض بر خدا است. چه اگر رهانیدن آن خلق از ضلالت و جهالت و حیرت به این نحو که ایشان تصور کرده‌اند، در حکمت ضرور است، پس چرا خدای - عزّ و جلّ - نکرده؟! و اگر ضرور نیست، چه اعتراض بر امام است؟! و اگر گویند چه مصلحت است در وجود چنین امامی، گوییم: اولاً اعتراض بر خدا کردن و استفسار از مصالح و حکمت در کرده‌او، بیرون از او ادب است، عقلاً و نقلاً، چنانچه فرموده: «لا یسأل عما یفعل». ^۱ عقول ما بر مصالح و حکم کدامین فعلی از افعال الهیه اطلاع می‌تواند داشته باشد که در این فعل استفسار از حکمت و مصلحت شود؟ ثانیاً آنکه مصلحت رد وجود امام غایب بر ظاهر است: اما اولاً پس از جهت آنکه او امام انس و جنّ است و از جنّ غایب نیست و ثانیاً آنکه بعضی از ناس نیز شاید در خدمت او می‌بوده باشند و به فیض او مستفیض و ثالثاً آنکه پس معلوم است که با وجود غیبت، ممکن است که آنچه در حکمت الهی ضرور شود، از ارشاد و هدایت و اصلاح، به عمل آورد به انحاء شتی و یقین است که چنین است؛ مثلاً هرگاه کسی یا جمعی را مشکلی روی دهد در معارف الهیه یا معالم دینیّه و طالب

حق بوده باشد و طریق هدایت منحصر در تلقین امام بوده باشد، امام خود، یا شخصی انسی یا جنی از قبیل او، حلّ اشکال می نماید بلا شبهه، مگر آنکه طریقه احتیاطی باشد که با وجود اشکال، عمل به آن توان کرد یا جهل به حقیقت حال و بقاء تردّد و اشکال ضرور دینی نداشته باشد، پس ارشاد ضرور نخواهد بود. از اینجاست که در اخبار آمده که امام غایب به منزله آفتاب بر پشت ابر است، چنانچه از نور او مستفید می شود و او را نمی بینند، همچنین امام غایب را نمی بینند و از انوار هدایت او مستفیض می شوند و اگر گویند که هرگاه امام غایب باشد و کسی را به خود دعوت نکند، چگونه امامت او معلوم مردم شود، گوییم که معلوم مردم است که جمعی که قائلند به امامت او، مردم را به او دعوت می کنند. کسی که طالب حق باشد، از آن جماعت استفسار خواهد نمود و سؤال خواهد کرد که از چه راه علم به وجود و امامت امام غایب دارند. ایشان حجّت را تمام خواهند کرد و اگر حجّت بر آن طالب حق تمام نشود الاّ به ظهور امام، بر او و اظهار معجزه، چنین خواهد شد یقیناً. چه دانسته شد که حضرت باری - عزّ شأنه - کسی را که داند که ایمان خواهد آورد به هر نحو که سبب ایمان او می شود، توفیق می دهد، بلا شبهه. و از این جهت است که وارد شده از ائمه ما - صلوات الله علیهم - نهی از تکلیف مردم به طلب حق و فرموده اند که هر که را خدای - عزّ و جلّ - می خواهد، هدایت می نماید؛ یعنی هر که مسیر شده باشد و طالب حق، البته حق بر او ظاهر شود و هر که طالب حق نباشد، لیکن در علم الهی چنان باشد که با وجود ظهور حق انکار حق نخواهد کرد بلکه اذعان خواهد نمود نیز حق بر او ظاهر شود، بلا شبهه.

فصل: چون معلوم شد که امام باید که معلوم الصدق باشد، پس باید که معصوم باشد از عصیان و سهو و نسیان و خطا و زلل در قول و عمل، از ابتداء تکلیف تا رحلت از دار فنا، و مصدّق و جوب عصمت اوست قوله - تعالی: «اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم»^۱ و بس ظاهر است که اولوا الامر، جماعتی باشند که عصیان یا سهو یا نسیان یا خطا، جایز باشد بر ایشان. چون اطاعت ایشان واجب باشد و حال آنکه هر چه گویند یا فرمایند، احتمال معصیت الهی دارد، عمداً یا سهواً یا خطأً؟ و باید که از جانب الله امام باشد تا معلوم الصدق باشد؛ چه عصمت بدون نصّ الهی معلوم

نمی‌شود و نبی می‌باید که تبلیغ امامت او به امت، چنان کند که همگی چنانکه رسالت او را شنیده‌اند و شبهه در ادعای رسالت او ندارند، شبهه نداشته باشند در نیابت و امامت او. چه معلوم شد که امامت، فی الحقیقة، اتصال رسالت است به ما، بعدِ رحلت رسول و از اینجا است که فرموده: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتک»؛^۱ یعنی اگر تبلیغ امامت نکنی، پس تبلیغ رسالت خدا نکرده‌ای؛ چه رسالت وقتی تمام است که متصل باشد به ما بعد رحلت تا انقراض زمان تکلیف.

تنبیه: عجب [از] جمعی که این آیه را نص صریح ندانند در امامت! چه معلوم است که حضرت رسالت پناهی ﷺ از مبدأ رسالت تا حین نزول آیه، مشغول به تبلیغ بودند و خیانت نمی‌فرمودند در هیچ جزئی از جزئیات. و معلوم است که مراد از «ما انزل» جمیع «ما انزل» و جنس «ما انزل» نیست؛ چه اگر چنان بودی، آیه را معنی نبودی؛ از جهت آنکه رسالت، معنی ندارد و غیر تبلیغ «ما انزل»؛ یعنی رسانیدن آن چه بر او فرستاده شد. بلکه این آیه مبالغه است در اهتمام به تبلیغ امری عظیم که مکمل و متمم رسالت است و آن جز امامت نیست، چنانچه دانسته شده، و از اینجا است که بعد از آنکه تبلیغ امامت شد، فرمود: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً».^۲ و معلوم شد که اسلام بدون تصدیق به امام، مرضی نیست و دین بدون [آن] کامل نه؛ مثل موحدی که اقرار به نبوت نداشته باشد یا اقرار به بعض انبیاء، دون بعضی، کند.

سؤال: اگر کسی بگوید که: پس قبل تبلیغ امامت جمعی که از دار فنا رحلت نموده‌اند، مسلم و مرضی نبوده باشند و دین ایشان ناقص باشد؟

جواب: کلاً! چه دانسته شد که احتیاج به امام بعد از نبی است؛ پس آیه خطاب است به جمعی که بعد از رحلت نبی باقی مانند، که ایشان تا امام خود را ندانند، مسلم غیر مرضی و ناقص دین باشند و جرحی نیست بر جماعتی که در زمان نبی رحلت نموده‌اند و امام بعد از نبی را ندانسته‌اند. و همچنین هر که در زمان امامی رحلت کند و امام بعد را نداند، بر او حرجی نیست.

۱. سوره مائده، آیه ۶۷.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

سؤال: پس چرا در قبر از حضرت فاطمه بنت اسد، سؤال از امام شد در زمان نبی چنانچه در اخبار وارد است؟

جواب: مصلحت در آن سؤال اظهار امامت امام بود بر مردم و جواب ندادن حضرت فاطمه، اگر مبنی بر جهل او باشد، دلیل است بر عدم وجوب آن در آن زمان، بر کسی که قبل از نبی رحلت کند.

فصل: و باید که ائمه را نیز معجزات باشد که مصدق ایشان باشد؛ چه نص را جمیع مکلفین نشنیده‌اند و اکثر را ممکن نیست تحصیل عمل به آن. پس چنانچه انبیا را معجزات بوده که صدق ایشان از آنها معلوم شده، ائمه را نیز باید که معجزات باشد از برای جماعتی که علم به نص نداشته باشند؛ چنانچه رسل عیسی، احیاء اموات می‌کردند و آصف بن برخیا، عرش بلقیس را در یک طرفه العین احضار فرمود. هدایت امام این امت، نائب رسول ثقلین است؛ پس امام ثقلین باشد؛ پس چگونه به اتفاق جمعی از انس با جمیع انس، امامت شخصی متحقق می‌شود؟ و باید که حلّ جمیع مشکلات افراد انس و جن را در امور دینیّه تواند کرد، فوراً بلا فکر و تأمل و انتظار، از جهت آنکه نبی را انتظار وحی می‌بود و امام را وحی نمی‌باشد و آنچه در امور دینیّه افاده می‌فرماید، به رأی و فکر نیست و به این جهت می‌باید که عالم به جمیع السنّه انس و جن بوده باشد یا در وقت ضرورت عالم شود به آنچه ضرور شود.

نتیجه: از مقدمات مذکوره واضح و بین گردید حقیقت مذهب امامیه اثنی عشریه، بدون رجوع به نصوص. چه هیچ طایفه از طوایف اسلام در حقّ ائمه خود ادّعا [ی] اجتماع این شروط نکرده‌اند و نمی‌توانند کرد، الا اسماعیلیّه و واقفه، و لهذا قائل به این شروط نیستند؛ بلکه بعضی امام را پادشاهی می‌دانند که، فی الجمله، علم به سیاست ملکی داشته باشد، اگر چه از مسائل دینیّه مطلقاً خبری نداشته باشد و اکثر عمر خود را در کفر گذرانیده باشد و بعد از اسلام مرتکب معاصی و امور شنیعه می‌شده باشد. و بعضی علم فی الجمله را به مسائل دینیّه از قبیل مجتهدین و فضلالی امت شرط دانسته‌اند و بعضی با آن دو شرط، فاطمیّت را شرط دانسته‌اند. مجملاً، نهایت آنچه مخالفین امامیه و واقفه و اسماعیلیه، امام خود را موصوف به آن می‌دانند، آن است که فاطمی، عالم، زاهد، شجاع و سخی باشد، هر چند که به اکثر مسائل دینیّه، جاهل

بوده باشد و اکثر آن چه را از فروع دین اخذ کرده، به رأی و ظنّ و تخمین اخذ نموده باشد و در هر یک خطا و سهو و نسیان می کرده باشد و انواع معاصی، سهواً یا خطاءً از او صادر می شده باشد و گاهی عمداً نیز واقع می شده باشد، از قبیل صلحاء اَمّت و مناط امامت را رضا و بیعت جمیع اهل حلّ و عقد مسلمین انس یا بعضی از ایشان می دانند و ندانسته اند که اگر بیعت بعضی کافی باشد در امامت، در یک زمان ممکن است که ائمّه متعدّد باشد و هر یک مخالفت دیگر در قول و فعل و رأی. و جمیع، داخل اولی الامر باشند و واجب الاطاعة با تناقض اقوال و افعالشان و تباغض و تعاند، چنانچه در این از منہ در میان مسلوک است و جمعی کثیر از ایشان التزام نموده اند که جمیع اولی الامرند و امامند و واجب الاطاعة با وجود انهماکشان در فسوق و فجور و جهل و غباوت و با قطع نظر از اینها. چه دلیل است بر آنکه به مجرد بیعت احدی یا شخصی، بر کافّة ناس بلکه کافّة جن نیز اطاعت او واجب می شود؛ اگر چنین بودی نبایستی که یزید و اتباعش ملعون باشند، بلکه لازم می آید که حضرت امام حسین و اتباعش - العیاذ باللّٰه - فاسق باشند با آنکه خود لعن می کنند یزید و اتباعش را و نواصب که مبغض اهل بیتند، اکثر ایشان یزید را امام نمی دانند. و اگر اجماع اَمّت یا اهل حلّ و عقد ایشان باید اولاً گوییم که چه دلیل است بر حجّت اجماع و عدم جواز نقض و خرق آن. اگر گویند که وارد شده که «لا یجتمع اَمّتی علی الخطأ»، گوییم بر تقدیر تسلیم، اگر بر کسی معلوم نباشد که این قول نبی است و خبر نزد او ثابت نباشد و نقض اجماع کند چه تقصیر داشته باشد و ایضاً بر تقدیر ثبوت، اَمّتی متناول مؤمنان است از زمان ظهور نبوت تا انقراض تکلیف. پس ظاهراً معنی خبر آن است که خطا مستمر نمی ماند میانه جمع اهل اسلام از ابتدای نبوت تا انقراض تکلیف. بر تقدیری که مراد اجتماع اهل یک عصر بوده باشد، جن نیز داخلند و اجماع ایشان خود معلوم نمی شود و این بحث بر جمیع ادلّه مخالفین بر حجّت اجماع وارد است و از جمله ادلّه ایشان آیه «کونوا مع الصادقین»^۱ است و آن مبنی است بر جهل به امام معصوم؛ چه در این صورت احدی از اَمّت که معلوم الصّدق باشد، متحقق نمی شود؛ جمعی دون جمعی ترجیح بلا مرجح است؛ پس جمیع خواهد بود و از آن جمله است قوله - تعالی:

«جعلناکم امة وسطاً»^۱ و از آن جمله است قوله - تعالی: «کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر»^۲ و ضعف هر دو در نهایت ظهور است؛ چه وسط زیاده از میانه روی‌ها، فضل را نمی‌رساند و غلبه امر به معروف و نهی از منکر در میان ایشان، کافی است در مصداق آیه ثانیه و دلالت بر امر به جمیع معروفات و نهی از جمیع منکرات نمی‌کند و معلوم اهل لسان است که احدی از این عبارت استفاده آن نمی‌کند که مجموع شما من حیث المجموع آن چه امر کنید، معروف خواهد بود و آن چه نهی از او کنید، منکر و از آن جمله است قوله - تعالی: «ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نو له ما تولی و نصله جهنم»^۳ و مدلول آن ظاهر نیست الا وعید کسی که جمع میانه مشاقه و مخالفت رسول و متابعت غیر سبیل مؤمنین یا آنکه تابع غیر سبیل مؤمنین شود در اتباع رسول و اگر گویند که گذاشتن عباد در ضلالت قبیح است، پس خدای تعالی نکند، گوییم: قبح آن معلوم نیست مگر هرگاه بر آن عقاب کند و بر تقدیر تسلیم، اگر مستمر بوده باشد به استمرار حیوة مجمعی، شاید که قبیح باشد؛ اما هرگاه در یک روز یا یک سال، مثلاً اجماعی بر امری کنند و بعد از آن خدای - تعالی - حق را ظاهر کند بر جمیع یا بعض، پس قبح اهمال و واگذاشتن در آن زمان به استمرار حیوة جمیع، معلوم نیست و ثانیاً می‌گوییم که اجماع بر امامت معنی ندارد الا اجماع بر امامت من عند الله. اما اینکه اتفاق کنند بر احدی به رأی خود که او امام است و واجب الطاعة در آن چه رأی اقتضا کند، پس معنی ندارد از جهت آنکه احتمال خطا و عصیان می‌رود. پس چون متصور می‌شود که اهل اسلام اتفاق کنند بر اطاعت آنچه او گوید و اتباع او در اقوال و افعال، هر چند که مخالف امر الهی باشد و اگر اتفاق می‌کنند که مخالفت امر الهی نخواهد کرد، این نیز معنی ندارد و هر چه می‌دانند که چنین خواهد بود و چگونه اتفاق بر اخبار از این غیبت می‌توانند کرد و معلوم است که هیچ یک از قائلین به حصول امامت به اجماع، قائل به هیچ یک از این دو معنی نیستند و بسیاری از ایشان مخالفت ائمه خود کرده‌اند در مسائل و نسبت سهو و خطا و جهل و فسق به ائمه خود می‌دهند؛ حتی آنکه جماعتی که با عثمان بیعت

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

۳. سوره نساء، آیه ۱۱۵.

کرده بودند، اتفاق بر قتل او کردند و جماعتی که با حضرت امیر المؤمنین بیعت کرده بودند با او قتال کردند و اگر اتفاق می‌کنند بر این که متابعت او واجب است به شرطی که مخالف امر الهی نباشد، پس فی الحقیقه متابعت او منظور نیست، بلکه آنچه از قول یا از فعل از او ظاهر شود، باید که ملاحظه شود؛ اگر موافق حکم الهی است، قبول شود و الا مردود باشد و این خود متابعت او نیست، بلکه متابعت حکم الهی است و اختصاص به شخصی ندارد بلکه هر که موافق حکم الهی کند یا گوید، قول و فعل او مقبول است و اگر مخالفت کند، مردود؛ مگر آن که اتفاق کنند بر آنکه واجب است بر جمیع مسلمین اطاعت او در جمیع اقوال و احکام، مادام که معلوم یا مظنون مطیع حکم الهی نشود، مخالفت قول و حکم او مر حکم الهی را؛ چنانچه مقلدین را واجب است عمل به قول مجتهدین. و این معنی مخصوص شخصی دون شخصی نیست، مگر شخصی که معصوم از معاصی و سهو و خطا باشد و اعلم ناس باشد و الا جمیع مجتهدین و کسانی را که به معرفت امور دینیّه طریقی هست، این حکم دارند که سایر ناس را لازم است اطاعت ایشان در اقوال و احکام مادام که معلوم نشود مخالفت امر الهی یا آنکه چنین ریاستی را امامت نمی‌گویند. چه امامت، ریاست عامّه است نسبت به ثقلین و این ریاست، مخصوص به بعضی خواهد بود در بعض احوال با آنکه اتفاق کنند بر اینکه تا امر امام یا فعل او بر موافقت حکم الهی صادر نشود، نتواند عمل به حکم الهی کرد، مگر آنکه مصر بر خلاف باشد که امر و فعل او باشد که امر و فعل او در این صورت اعتباری ندارد و معلوم است که عقلاً اتفاق بر این نمی‌کنند که متابعت حکم الهی موقوف باشد بر قول یا فعل شخصی که گاه موافق است و گاه مخالف و گاه مقبول و گاه مردود. بلی آنچه متصور می‌شود، آن است که اتفاق کنند بر اینکه واجب است اطاعت و اتباع او من عند الله، چنانچه مؤمنان به حق در حق ائمه هدی متفقند و در این صورت معصوم است از مخالفت احکام الهیه قولاً و فعلاً و عمداً و سهواً و خطاً و احدی را نمی‌رسد که به رأی و اجتهاد، مخالفت او کند چنانچه مخالفت نبی نمی‌توان کرد. یا آنکه اتفاق کنند بر عهد با او که ملک ایشان باشد و سیاست امور ملکی می‌نموده باشد و اعهد انشا است، نه اخبار و اجماع را در آن دخلی نیست و کسی که چنین عهدی با شخصی کرد و بعد از آن تخلف نمود، ناقض عهد خواهد بود، خواه دیگری این عهد را کرده باشد یا خواه نه؛ یا آنکه اتفاق کنند بر آنکه او صلاحیت

پادشاهی و سیاست و اجرای احکام دارد و این اجماع است بر امری دنیوی از قبیل اجماع بر آنکه فلان شخص پادشاه هندوان است و حجیت اجماع، مخصوص به مسائل دینیّه است و امامت و ریاست ثقلین است در دین و دنیا؛ یا آنکه اتفاق کنند بر آنکه جایز نیست احدی را که مرتکب اجرای احکام و سیاست ملکی شود بدون اذن او؛ و این نیز اجماع بر حکومت است، نه امامت، با آنکه محتمل است که او اذن ندهد در حکمی یا بر خلاف حکم الهی حکم کند و مصرّ بر خلاف باشد، عمداً یا خطأً. پس چگونه چنین اجماعی از اهل اسلام متحقق می‌تواند باشد و ثالثاً آنکه هر گاه منوط به اجماع باشد، پس تصدیق امامت نتوان کرد، تا اجماع معلوم نشود. و معلوم است که اجماع بر هیچ امامی، معلوم احدی نیست و نمی‌تواند شد؛ خصوصاً جماعتی که بعد از امام به چندین عام به وجود آمده باشند و رابعاً آنکه معلوم است که اجماع بر امامت حضرت امیر المؤمنین نشد در عصر خودش، به اتفاق مسلمین بعد از فناء بنی امیه و بنی مروان بر آنکه او امام به حق بود. و اما بطلان مذهب اسماعیلیّه. پس ظاهر است به تواتر موت اسماعیل قبل از رحلت حضرت امام صادق علیه السلام و ایشان نیز قائلند به تواتر موت او و ادعای کنند که حضرت صادق علیه السلام از جهت تقیه اظهار موت او نمود و در واقع نمرده بود و این دعوی در برابر تواتر، مسموع نیست. و اما بطلان مذهب واقفیه که وقف کردند بر امام موسی یا امام صادق علیه السلام پس ظاهر است به تواتر موت ایشان، مثل ظهور بطلان مذهب اسماعیلیّه.

سؤال: اگر کسی گوید که عوام اثنی عشریه در زمان غیبت امام، بلکه اکثر ایشان در زمان حضور امام، چگونه در مسائل شرعیّه به فقهای خود رجوع می‌کنند و ایشان خود معصوم نیستند و از قول ایشان علم قطعی حاصل نمی‌شود؟ اگر ایشان را ظن کافی است، پس بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز کافی باشد و امام معصومی ضرور نباشد؟

جواب: به وجود ائمه معصومین و ظهور ایشان، آنچه ضرور بوده است، از کلیات اصول عقاید و عبادات و معاملات، به تواتر نقل از ایشان معلوم شده و آنچه در آن رجوع به فقهاء می‌شود، فروع جزئیّه است.

فصل: عجب [از] جمعی که بگردند و دوست دارند جماعتی را که جسد مطهر حضرت سید انبیاء را در میان و بنی هاشم را مشغول تجهیز و تکفین و تغسیل و غریق

هموم و احزان گذاشته، مشغول تعیین امیر و امام شوند! این قسم حرکت، هر که نسبت به ادنی رئیسی از رؤسا قریه کند، معلوم و مذموم خواهد بود نزد عقلا. و اگر گویند که امری بود ضرور که تأخیر آن موجب مفاسد می شد، پس چرا خدا و رسول متوجه تعیین آن نشدند، با آنکه خدا به مصالح و احوال عباد، اعلم و تعیین او واقع شک و ارتیاب و مناقشه و نزاع است؟ و چرا در مسجد و حوالی آن مشغول این امر نمی شدند تا آنکه بنی هاشم شریک باشند در این امر واجب فوری و اجماع زودتر منعقد شود؟ و هر گاه کسی مرتکب ریاست نشود و جمیع مسلمانان حرمت حضرت رسالت و اهل بیت او را رعایت کنند، چه فسادی متصور می شود؟ فساد از ایشان ناشی شد که ابتدا به تعیین امیر کردند. و اگر گویند که چون معرفت امام جزء ایمان بود، چنانچه نص «یوم ندعوا کلّ أناس بامامهم»^۱ و نص «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» به آن ناطق است، لهذا اهتمام به آن داشتند، پس باید که در هر زمانی امامی باشد واجب الاطاعة بر جمیع اهل اسلام و حال آنکه بعد از خلفای اربعة، قائل به چنین امامی نیستند، الا حضرت امام حسن را که در مدت شش ماه خلیفه می دانند. و عجب... [از] جماعتی که امامت را از فروع دین دانسته اند! چون که از جانب الله نمی دانند و منوط به رأی و اجتهاد عباد می دانند و جمعی را که معارض امام زمان شوند و با او قتال نمایند و در صدد قتل او و اتباع او باشند، مثل معاویه و عایشه و اتباعشان و مثل قتله عثمان، ... مرضی عند الله می دانند، به اعتبار آنکه به رأی و اجتهاد خود، گمان می کرده اند که آنچه می کنند، صواب است و جماعتی را که به رأی و اجتهاد، ابو بکر و عمر را لعن می کنند، کافر می دانند و لعن کننده ذریه حضرت رسالت را کافر نمی دانند، با آنکه نص قرآن است که اجری بر رسالت نخواسته الا دوستی ذوی القربی، یعنی خویشان جناب خود. و ابو بکر و عمر نیستند الا مثل سایر اهل اسلام که به صحبت حضرت فائز شده اند و بر تقدیری که در شأن فضل و وجوب احترام ایشان، اخبار بسیار وارد شده باشد، آنها که مطلع نبوده باشند و به اعتقاد خود ایشان را منافق و اعداء اهل بیت دانند، از این جهت لعن می کرده باشند و مأجور و مثاب نباشند.

و عجب [از جماعتی] که نسبت خطا به عایشه می دهند و احتمال خطا نمی رود در او؛ چه اگر قریه ای قاضی داشته باشد و شخصی در آن قریه مقتول شود، اولیاء دم به قاضی مرافعه خواهند کرد یا به نحوی از انحاء قاتل را گرفته، قصاص خواهند کرد. عایشه را چه نسبت بود به عثمان که خون او را بازخواست کند و از امام زمان باز خواهد و اگر گویند که امام، مدافعه می نموده و عایشه اعانت اولیاء دم می کرده، چگونه عاقلی تجویز کند که از جهت بازخواست خود احدی، چندین هزار مسلم را به قتل برساند از جهت اعانت اولیاء دم یک مسلم بر قصاص!

و عجب [از] جماعتی که تشنیه بر شیعه کنند از جهت قول به بداء، با آنکه خود روایت می کنند که اولاد آدم نموده شد به حضرت آدم با مدت اعمارشان و حضرت آدم پنجاه سال از مدت عمر خود را هبه نمود به حضرت داود، بعد از آن نادم شد و هبه قبول درگاه الهی شد و چون پشیمان شد، حضرت آدم پنجاه سال در عمرش افزون شد و این موجب بداء است در عمر داود یک مرتبه و در عمر آدم دو مرتبه! و روایت کرده اند در شأن بعضی از ملوک بنی اسرائیل که وحی به نبی زمان او آمد که اجلس در رسیده و دشمنش بر او ظفر یافته و بعد از تضرع ملک در عمر او افزون شد و دشمنش مندفع. و اخبار بسیاری روایت کرده اند که در موجبات طول عمر و قصر آن و موجبات خصب و رخا و قحط و غلا و طاعون و وبا. مع هذا، ندانسته اند که آنچه شیعه می گوید امری است که جمیع افراد انسان و ... می دانند و معترفند به آنچه معنی بداء آن است که امری مشروط به شرطی باشد یا مانعی داشته باشد و شرط یا مانع معلوم عباد، کلاً او بعضاً، نبوده باشد، پس گمان کنند که واقع خواهد شد و بعد از آن واقع نشود و ظاهر شود بر ایشان که مشروط به شرطی بوده که واقع نشده یا مانعی حادث شد از وقوع آن؛ چه معنی بداء ظهور است و اصل معنی «بداء له فی ذلک»، آن است که ظاهر شد از برای او چیزی که ظاهر نبود، و هیچ مسلمی نسبت به خدا نمی دهد این معنی را و شیعه نمی گوید آن را مگر نسبت به عباد، چنانچه وارد شده که در امر اسماعیل پسر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بداء شد؛ یعنی چون اکبر اولاد ذکور حضرت بود و بی عیب بود، شیعه گمان می کردند که او امام هفتم است، چون وفات یافت، در زمان حضرت، معلوم ایشان شد که امام نیست و مشروط بودن امور به شروط و حدوث موانع از امور معلوم جمیع حیوانات است؛ چه الاغ

می داند که اگر چوب بر او زنند، متألم می شود و اگر گیاه خورد، سیر می شود و اگر آب آشامید، سیراب می شود و هكذا.

سؤال: اگر گویند که در بعضی اخبار وارد شده که بداء در علم مکنون الهی می شود نه در آنچه بر انبیا ظاهر می شود، تا آنکه در اخبار ایشان خلاف ظاهر نشود و مردم گمان کذب به ایشان نکنند.

جواب: گفتیم که بداء به معنی ظهور است؛ پس معنی حدیث آن است که بداء، ظاهر شدن علم مکنون الهی است بر عباد، بعد از آنکه ظاهر نبود آنچه انبیا و ائمه خبر دهند بر سبیل قطع و نفرمایند که احتمال دارد که مشروط به شرطی باشد که واقع نشود یا مانعی حادث شود؛ البته خلاف آن نشود.

عجب [از] جماعتی که تشنیع شیعه می کنند در باب تقیه، با آنکه از نصوص قرآن است: «الآن تتقوا منهم تقاة»^۱ و «الآن من أكره و قلبه مطمئن بالإيمان»^۲ و معلوم است که تکالیف و عبادات، مختلف می شوند به اختلاف مصالح، و در حین اضطرار تکلیف به نحوی است مغایر آنچه در حین اختیار است؛ در حین اضطرار، صوم ماه رمضان حرام می باشد و اکل میتة حلال و وضو و غسل و بسیاری از واجبات نماز ساقط می شود و علی هذا القیاس. و نیست معنی تقیه الا آنکه از خوف عدو، تکلیف مخالف تکلیفی باشد که قرین خوف عدو نبوده باشد، از قبیل مخالفت صلوة خوف و صلوة سفر یا صلوة حضر بلا خوف.

سؤال: اگر کسی گوید که هر گاه مؤمنی از امام استفسار فرعی از فروع دین نماید و امام در جواب از جهت تقیه خلاف واقع فرماید، چون می شود؟

جواب: آنکه بر سائل واجب است که عمل کند و مخالفت او نکند تا واقع بر او ظاهر شود و او مکلف نیست الا به آنچه از امام شنیده.

سؤال: اگر شخصی از امام از اصول دین استفسار کند، مثل امامت یا غیر آن و مقام، مقام تقیه باشد، چون می شود؟

جواب: امام در غیر آن مقام، حق را از جهت او بیان می کند و در آن مقام، یا جواب نمی فرماید یا جواب مجملی می فرماید که بر مخالفان مشتبه شود و سائل مطمئن

۱. سورة آل عمران، آیه ۲۸.

۲. سورة نحل، آیه ۱۰۶.

نشود و در مقامی دیگر سؤال کند و گاه باشد که به سائل حق را بفهماند یا آنکه در ضمن کلام، یا به نحوی دیگر بفهماند که این مقام، مقام بیان حق نیست.

فصل: عجب از جماعتی که دعوی محبت اهل بیت رسالت می‌کنند و صلوة بر ایشان را در نماز، واجب می‌دانند و در شأن متصدّقین این آیه را می‌خوانند: «خذ من أموالهم صدقة تطهرهم و تزكيتهم بها و صلّ عليهم إن صلوتك سكن لهم»^۱ و روایت می‌کنند که ابو اوفق زکوة به خدمت حضرت آورد، پس حضرت گفت: «اللّهم صلّ علی آل ابی اوفق»^۲ و در شأن مسترجعین این آیه را می‌شنوند: «اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة»^۳ و روایت می‌کنند به طرق متعدّده که نهی فرمود از صلوة تبرّاء و امر فرمود که هر گاه صلوة بر من فرستید، چنین گویند: «اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد»، با وجود جمیع آنچه مذکور شد، آل حضرت را ترک می‌نمایند در صلوة، الا در صلوة که در آن چاره ندارد، حتی آنکه ذکر ایشان علامت تشیع شده نزد ایشان و قبح می‌نماید و هیچ یک از آل را به انفراد خود احتمال ندارد که صلوة بر او فرستند و اگر کسی فرستد، امر بسیار شنیعی کرده خواهد بود نزد ایشان.

فصل: از طوایف اهل سنت و جماعت استفسار می‌رود که لعن صحابی اقبیح است یا قتل آن؟

معلوم است که قتل و مقاتله او اقبیح است؛ پس چرا صحابه را که با یکدیگر قتال نمودند و بعضی از ایشان دیگران را به قتل رسانیدند، جمیع ایشان را مرضی می‌دانند و با شیعه عداوت دارند به سبب آنکه ایشان جمعی از صحابه را لعن می‌کنند؟ و اگر گویند که ایشان ائمه دین را لعن می‌کنند، می‌گوییم که امامت یا از اصول دین است - پس چون خدای تعالی تعیین امام فرموده با آنکه فرمود: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی»^۴ و با آنکه جزئیات آداب معاملات و اکل و شرب و نوم و غیر ذلک را بیان فرمود - چون می‌شود که اصلی از اصول دین را اهمال فرموده باشد با

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۳.

۲. در منابع موجود یافت نشد.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۷.

۴. سوره مائده، آیه ۳.

آنکه مفاسد عظیمه بر اهمال آن مترتب می‌شود؟ و یا از فروع دین است و هر گاه چنین باشد، مخالفت در آن از قبیل مخالفت در سایر فروع دین است که اهل سنت با یکدیگر دارند و به آن سبب تشییع یکدیگر نمی‌کنند و هیچ طایفه با طایفه دیگر عداوتی ندارند، بلکه در بسیاری از اصول با یکدیگر مخالفت دارند، چنانچه معلوم است از تتبع مذاهب اشاعره و معتزله، و تکفین یکدیگر نمی‌کنند و امامیه را تکفین می‌کنند، به ادعای آنکه لعن بر ابو بکر و عمر کفر است، با آنکه امامیه متابعت رسول ﷺ نموده‌اند در تمسک به ثقلین که کتاب و عترت باشد و اجر رسالت را که مودت ذریّت و ذوی القربی حضرت رسول ﷺ باشد، داده‌اند و قائل شده‌اند به صدق مضمون: «الیوم اکملت لکم دینکم»^۱ و اعتراف نموده‌اند به اکمال دین در زمان حضرت رسول ﷺ و خود را شریک خدا و رسول نکرده‌اند در تعیین امام و مقتدی، بلکه تفویض امر امامت به خدا کرده‌اند و قائل به امامت اهل بیت نبوت شده‌اند و اغیار را که همیشه اغیار بوده‌اند و در جهل به مسائل دینیّه و بیگانگی از اهل بیت نبوت ممتاز و اکثر عمر خود را در کفر و شرک گذرانیده‌اند و در هیچ غزوه از غزوات، نصرتی از ایشان به ظهور نرسیده و در هیچ مجمعی، نصرت لسانی نیز ظاهر نشده و بعد از رحلت حضرت هیچ مشکلی از مشکلات را حل ننموده‌اند و حجّت بر هیچ کافری تمام نکرده‌اند و جواب هیچ سائلی از ایشان نتوانسته‌اند داد، از امامت بری می‌دانند، قائلند به امامت جماعتی از اهل بیت نبوت که نصّ الهی بر امامت ایشان متواتر شده و چون امامت ایشان را از اعظم اصول دینیّه و مودت ایشان را اجر رسالت می‌دانند، منکران امامت ایشان را کافر می‌دانند و ملعون؛ خصوصاً جماعتی را که عداوت با ایشان داشته باشند و امامت را به خود نسبت داده باشند و اضلال خلق از چنین اصلی عظیم کرده باشند و از این جهت ابوبکر و عمر و عثمان و اشباه و اتباع ایشان را لعن می‌کنند. بر تقدیری که ایشان مستحق لعن نباشند و امامیه ایشان را از این جهت لعن می‌کرده باشند، مخالفان را که خود معترفند با آنکه مسئله امامت برای مردم منوط است و خصوصاً اکثر آن را از فروع دین می‌دانند چون می‌رسد که تکفیر امامیه یا تفسیق ایشان کنند در این باب؛ با

آنکه به حسب اجتهاد ایشان واجب است که آن جماعت را لعن کنند اگر در این اجتهاد خطا کرده باشند نیز مثاب و مأجورند در این لعن - بلکه در مذهب بعضی از مخالفین مصیب. و اگر گویند که ما تکفیر نمی‌کنیم امامیه را، پس چرا به لعن ابوبکر و عمر ایشان را به قتل می‌رسانید؟ و اگر شخصی در مسئله از مسائل فقهیه عمل به قول ایشان نماید، اذیتها به او می‌رسانید؟ و چگونه حکم به اجماع بر مسئله می‌کنند با مخالفت ایشان؟